

نشست پنجم :

دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست .

در این هفته یکی از جوانان درس خوانده که دلبستگی بفرسافه مادی میدارد و در گفتگوهای ما در نشستهای گذشته بوده است، نامه ای بمن فرستاده که میخوام آن را برایتان بخوانم (بی آنکه نام نویسنده اش را ببرم) و در پیرامونش سخنانی رانم. اینست نامه:

در نشستهایی که درباره جان و روان صحبت میرفت، بوده و دلایلی که شما راجع بوجود یک جوهر غیرمادی در بدن انسان ایراد می فرمودید کافی ندیده و برخلاف عقاید دانشمندان تحولیون Transformisme و یا تکاملیون یافت.

بوفون، لامارک، داروین، ویزمن، هگل، مندل، دانشکده ژنتیک لندن، بر اصل تکامل موجودات متحدالقولند، اما دلایل شما:

زندگی نبرد نیست!

زندگی در بین خود حیوانات و گیاه ها نبرد است. و بین انسان از یک طرف و جانوران و نباتات از طرف دیگر نبرد است. در بین خود انسانها وجود قوایی از قبیل نوع دوستی، خرد، ترحم، اجتماع پسندی... بعضا مانع از نبرد تنی است.

ولی هیچ دلیل نداریم که این قوا Facultes تظاهرات مادی نباشند. زیرا خواص و تظاهرات ماده تماماً کشف نگردیده است و همچنین نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص تر از آنها، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از ماده نمی توان تصور نمود.

چه اختلافات موجوده در بین حیوانات، وجود یادگاریهای حیوانی در انسان از نقطه نظر قوا و همچنین اعضای تنی اضافی که امروز اعمالی فیزیولوژیکی ندارند و سایر ادله دانشمندان، حیوانی بودن انسان را ثابت و اضافه بودن چندین حواس برجسته و از دست دادن عده از آنها بهترین دلیل هستند که انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است. لذا من خوب میدانم قبل از انتشار کتاب درباره جان و روان به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید. تا اینجاست نامه. مایه خشنودیست که جوانان درس خوانده اندیشه های خود را با این آزادی بما می نویسند. من از اینکار خرسندم. ایرادهایی که در نشست گذشته به این جوانان میگرفتم، به آن پافشاری و ایستادگیست که در برابر دلیلهای نشان میدهند. اینسخنان باید گفته شود و دلیلهای میان آید و آمیغها روشن باشد.

درباره این نامه چند چیزی باید گفته شود:

۱- برداشت این نامه بر آنست که گفتگویی که ما از سالها درباره روان می کنیم برای نشان دادن «یک گوهر نامادی در کالبد آدمی» است، در حالی که چنین نیست.

راستست یکی از هوده هایی که از سخنان ما بدست می آید، بودن چنان گوهری در کالبد آدمیست. ولی ما را بگفتگو از روان این برنینگخته. چنانکه در نشست های گذشته باز نمودم آنچه ما را بگفتگو از روان واداشته آن هوده های بدآموزانه بوده که پیروان مادیگری از فلسفه خود گرفته در جهان پراکنده اند. آدمی را پپای جانوران برده او را نیکی پذیر نشانخته اند. زندگانی را نبرد دانسته اند، بهر توانایی نابود گردانیدن ناتوانان را سزا شماره اند. از اینگونه بدآموزیهای زهرآلود که یاد کرده ایم. اینها گمراهیهای بسیار بزرگیست که ما نتوانسته ایم در برابر آن خاموش نشینیم و پاسخی ندهیم، این گمراهیها جهان را زیر و رو تواند کرد، و آدمیان را پس از هزارها سال تمدن بوحشیگری باز گشت تواند داد.

اکنون که من اینها را می نویسم، روزهایست که جنگ اروپا پایان یافته است و روزنامه ها و رادیوها از ویرانی برلن و از بدبختی دلگداز مردم آن شهر سخن میرانند. برلن «شهرمرده» است. در سراسر شهر، کم سرایی بی آسیب مانده. هزارها لاشه مردگان در زیر آوارها خوابیده. اینها را که میشنوم میگویم: «کاش توانستی بود که نتیجه آن فیلسوف مادی آلمانی را از گور برانگیزند و این ویرانه ها را به او نشان دهند و بگویند: «بین هوده فلسفه زهرآلود خود را».

آنچه ما را بگفتگو از روان و از گوهر آدمیگری برانگیخته اینهاست. ما خواسته ایم لغزش را نشان داده جهانیان را از این گمراهی که افتاده اند، باز گردانیم.

ما یک گفتگوی آخوندی برای نشان دادن جاویدانی روان و برپا شدن دستگاه رستخیز پیش نیاورده ایم. گفتگوی ما از زندگانی این جهانی و از نیک و بد آنست.

همان دانشها که شما پشتیبان خود گردانیده اید، با این راه مادیگری هیچ و پوچست. در جایی که زندگانی نبرد است و مردمان باید با هم در کشاکش باشند، از دانشها جز زیان چه هوده ای تواند بود؟! لندن و برلن که دو شهر دانش بوده اند امروز در برابر چشم ماست. هریکی با افزارهایی که پدید آمده از دانشهاست ویرانه گردیده. سخن ما از اینهاست.

آنگاه در باره نامادی بودن روان، دلیل ما گفته های خود فیلسوفان بوده. آنان گفته اند: «سرچشمه همه جنبشها در آدمیان و جانوران خودخواهیست» و اینرا قانون همگی برای جهان شناخته اند. ما این سخن را پذیرفته گفته ایم: پس روان آدمی که پیرو این قانون نمی باشد مادی نیست. آنان گفته اند: «مغز آدمی ماده است و هر ماده باید هُنایش^۱ پذیر از چیزهای پیرامون خود باشد». ما این سخن را پذیرفته گفته ایم: پس خرد آدمی که از چیزهای پیرامون خود هُنایش پذیر نیست، بیرون از ماده میباشد. در اینجاها ما آنان را با گفته های خودشان گرفته ایم.

۱- هُنایش (بر وزن همایش) = اثر (ویراننده)

نکته ای که دانستن آنست که ما بجاویدانی روان (یا بهتر گوئیم: به بازماندن آن پس از مرگ تن) باور میداریم. ولی کم می‌خواهیم از آن سخن رانیم. زیرا دور از خرد می‌شماریم که این جهان و کارهای این جهان را رها کرده خود را بسخن از جهانی که خواهد آمد سرگرم گردانیم. آنگاه ما می‌گوییم: نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود. کسانیکه در این جهان نیک نباشند در آن جهان نیز نخواهند بود. پس از همه اینها ما گفته‌ایم: دین زبان سپهر است. در دین آنچه را توان گفت و توان پذیرفت که از همین سپهر (طبیعت) توان فهمید. پیداست که با این حال راه گفتگو از جهان آینده جز کمی بروی ما باز نیست و ما جز چند سخنی از آن نتوانیم گفت.

اینها را می‌گوییم تا دانسته شود که ما را بگفتگو از روان این چیزها و نداشته است. اینها در پیش ما چندان ارجدار نیست که نیکی زندگانی و آسایش جهانیان ارجدار است.

۲- در این نامه گفته شده: ما دلیل نداریم که نیکخواهی و آبادی دوستی و اینگونه خیمها که در آدمیست (تظاهرات مادی) نباشد. «زیرا خواص و تظاهرات ماده کاملاً کشف نشده است».

در این باره بسخن بیشتری نیاز هست. نخست باید گفت: ما به جنبه دانشی این گفتگوها چندان دلبستگی نمی‌داریم که به جنبه «اجتماعی» آن، چنانکه گفتیم سخن ما بیش از همه در آن هوده‌هایست که از ماد دیگری گرفته و زندگانی را براه بدی انداخته اند. درباره آدمی نیز سخن ما در این زمینه بوده که آدمی مانند دد و دام نیست و یکرشته خیم‌های بسیار ستوده ارجداری: از نیکخواهی و راستی پرستی و آبادی دوستی و دادگری و مانند اینها، درو هست. شما اینها را نشناخته آدمی را بسیار پست گردانیده بودید. اکنون که شناخته اید و می‌پذیرید بخش بزرگی از گفتگوهای ما به نتیجه خود رسیده و دو سخنی از میان رفته.

آمدیم که می‌گویید: «دلیل نداریم که اینها نیز از نمایشهای ماده نباشد». نخست این زیانی بگفتگوی ما نخواهد داشت. گفتگوی ما در آن است که آدمی آفریده برگزیده ایست و درو یکرشته خیمهای والایی هست، سرچشمه این خیمها هرچه بوده باشد. دوم چنانکه دلیل ندارید که اینها از نمایشهای ماده نباشد، دلیل هم ندارید که از نمایشهای ماده باشد. پس چشده که شما یکسو را گرفته اید. سوم ما دلیل‌هایی نیز نشان دادیم. دوباره می‌گوییم: اگر ماده و «خواص ماده» همانست که شما نشان می‌دهید، این خیمها بیرون از ماده است. دوباره می‌گوییم: ما سخن خود شما را گرفته ایم.

بهرحال این اندازه روشنست که آدمی دارای دو سرشت است: سرشت جانی و سرشت روانی، و این دو سرشت از هم جداست، و یکی از دلها که این سرشت روانی مادی نیست آنست که در جانوران نمی‌باشد. نویسنده نامه می‌گوید: «نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص تر از انسانند، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از ماده نتواند بود».

می‌گوییم: نبودن این خیمها در جانوران بیگمان دلیلتست که اینها از یک دستگاه جدا نیست. زیرا اگر چنان بودی بایستی در جانوران هم کمی از این خیمها باشد. در حالیکه نه کم نه بیش هیچ نیست، جانوران از این خیمها بی‌کبار بی بهره اند.

باز می‌گوییم: ما بجنه دانشی این گفتگو‌ها دل‌بستگی چندان نمی‌داریم که بجنه «اجتماعی» آنها، و اینست در این زمینه سخن کوتاه می‌گردانم.

۳ - نویسنده نامه گفتگو از مانندگیهایی که میانه آدمی با جانورانست سخن رانده و چنین نتیجه گرفته که «انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است». این سخن با گفته‌های ما ناسازگار نیست. ما خود نیز می‌گوییم که آدمی از دیده تن و جان مانده جانورانست و برخاستن آدمی را از بوزینه، ما ناسازگار با سخنان خود نمی‌شناسیم.

۴ - در پایان نامه می‌نویسد: «من خوب میدانم قبل از انتشار کتاب (درباره جان و روان) به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید»، می‌باید بگوییم: این سخن پرتست. زیرا ما چیزی را که با دلیل دانسته ایم باید بگیریم و به رویش پافشاریم، (بویژه با آن همبستگی که به نیکی زندگانی میدارد) و نیازی به آن که به «اصول عقاید دانشمندان» درآییم نیست.

آنچه ما درباره دو سرشتی آدمی و خیمهای نیک او، و همچنان درباره نبرد زندگانی و مانند اینها گفته ایم، با دلایلها توأم و خود چیزهای بیگمانست. ما باید اینها را بگیریم. اینکه گفته‌های دانشمندان با اینها ناسازگار است، بر ایشان است که گفته‌های خود را راست گردانند. من نمی‌خواهم گفته‌های خود را دوباره بگیریم. دانشمندان در این زمینه به لغزش بسیار زیان آوری افتاده و یک راه گمراهی بسیار بدی به روی جهانیان گشاده بودند و باید خشنود باشند که ما با این کوششهای خود از آن راه جلو می‌گیریم.

نویسنده این نامه و برخی دیگر از جوانان، همانا چنین میدانند که دانشمندان هرچه گفتند دانش است و دیگران نباید ایراد گیرند. ولی چنین نیست، و چه بسا لغزشها که از دانشمندان سر تواند زد. چنانکه از باستان زمان گفته اند: در هر سخنی ما باید در بند دلیل باشیم و به گوینده سخن ننگریم.

در اینجا بهتر میدانم برای روشنی این سخنان همبستگی را که میانه دین با دانش است بگفتگو گزارم. در جای دیگر نیز گفته ام: باید دین با دانش همدوش باشند و هر دو بسوی یکخواست پیش روند و باید پشتیبان یکدیگر باشند. دین در معنی راستش چنین باید بود.

از دانش‌ها دو هوده گرفته میشود: یکی پی بردن به رازهای نهفته سپهر و دانستن نادانسته‌ها، دیگری پدید آوردن افزارها برای آسانی زندگانی. از این سو دین زبان سپهر است و باید از آن نیز دو هوده خواسته شود: یکی تکان دادن به فهمها و خردها و افزودن به بینش مردم و باز نمودن آمیغهایی در زمینه زندگانی، دیگری پدید آوردن راهی برای همزیستن و جلوگیری از برخوردها و کشاکشها.

پس دین و دانش زمینه هاشان جداست. لیکن در همانحال هر دو رو به یکسو میدارند، خواستهایی که دنبال میکنند بهم مانده است، از اینرو کمکهایی بهم توانند کرد و در پیشرفت، همبستگیها با یکدیگر توانند داشت.

برای مثل می‌گوییم: دین که یکی از خواستهایش شناساندن جهان و زندگانیت، در این باره از دانشها سودها تواند جست (چنانکه ما همین کار را کرده ایم و امروز ما جهان را بدانسان می‌شناسیم که دانشها نشان میدهند و به بسیاری از گفته‌های خود از دانش‌ها دلیل یاد می‌کنیم).

از اینسو دانشها که در دوپست سال گذشته تکانی بجهان داده و افزارهای نوین بسیار برای زندگانی پدید آورده، چه دانشمندان و چه دیگران، راه بهره مندی از آن‌ها را نمی‌شناسند و امروز این یک گرفتاری بزرگی برای جهانست که از همان دانشها و افزارهای نوین آنها، بجای سود زیان برده میشود و این بایای^۱ دینست که به پشتیبانی دانشها برخیزد و راه بهره مندی از آنها را نشان دهد.

اینها مثل است. خواستم از این سخنان آنست که دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست بلکه والاتر از آنهاست. این نپذیرفتنیست که در زمینه گوهر آدمیگری و چگونگی همزیستن و مانند اینها که ویژه دینست و یکسره با آیین زندگانی بستگی میدارد ما بسختی برنخیزیم و در پی آن باشیم که دانشمندان چه گفته اند و چه خواهند گفت.

اگر شما سخنانی را که در نشستهای گذشته بگفتگو گزارده ایم فراموش نکرده اید میدانید که دانشمندان چه در زمینه روان و چه در زمینه خرد دچار چه لغزشهای بسیار آشکاری بوده اند که ما آنها را باز نموده ایم. با اینحال چه جای آنست که چنین سختی از نویسنده نامه شنویم.

این بجوانان گران می افتد که در برابر دانشها سخنانی گفته شود. ولی باید بدانند اینها نیز دانش است. «هر آنچه با دلیل بدست آید دانش است». اینها سخنانیست همه با دلیل. بارها گفته ایم، ما در سخنان خود همان راه را پیش گرفته ایم که دانشمندان در دانش‌ها: هیچ سختی بی دلیل نمی‌گوییم.

اینهاست آنچه می‌خواستم درباره این نامه بگویم. در این هفته نامه ای نیز از خراسان رسیده که یکی از جوانان که کتابهای ما را خوانده به یکرشته پرسشهایی برخاسته و چون یکی از آنها در پیرامون روانست برایتان میخوانم که درباره آن نیز سخن رانیم. می‌نویسد:

در جستار روان از زبان ماتریالیستها (مادیون) گفته اید: «سرچشمه همه خواهاکها و کُناکهای آدمی خودخواهی یا حب الذاتست» و از روی آن، شفقتها، کمکها، مهرورزیها، و فداکاریها که آدمی به هموعانش میکند (با مثالهای فراوانی که یاد نموده اید) چون به آخشیح آن غریزه دانسته اید، چنان یاد کرده اید که آنها باید از گوهری دیگر باشد که آن گوهر خود به آخشیح ماده است و ازو نیست و نامش روانست.

باید گفت در انسانهایی چون وحشیان و کسانیکه تربیت نشده اند این فداکاری و شفقت که به آخشیح خودخواهیست، پیدا نمی‌توان کرد. می‌گویید: در آنها این سُهشها هست ولی بیدار نشده است. می‌گویم: این حس اکتسابیست و این فداکاریها و مهرورزیها و کمکها و غیر آن که در نزد توده های کاملتر بیشتر و بهتر میتوان یافت همان حس خودخواهی فردیست که به انگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است و شما که خود بگوهر روان در نزد حیوانات باوری نمیدارید از آنها نمونه های فراوانی در دست است که به انگیزه هم آهنگی منافع و اشتراک مرتع و دیگر چیزها از این حس بی بهره نیستند. چون آهوانی که بچرا مشغولند و یکی فداکاری کرده بر سر بلندی می‌ایستد و چرا نمی‌کند و چون پیلان که بهنگام آب خوردن یکی ایستاده و نگران حال آنها است و بسیاری نمونه های دیگر ...

تا اینجاست جمله هایی که میخواستم بخوانم. در این جمله ها دو سخنی گفته شده:

یکی آنکه نیکخواهی و داد دوستی و راستی پژوهی و اینگونه خیمها که ما در آدمی سراغ گرفته و آنرا دلیل به بودن روان و دستگاه آن شمرده ایم در مردمان وحشی نیست. آنها از این خیمها بی بهره اند. نویسنده نامه از این سخن نتیجه میگیرد که این خیمها در آدمیان گوهری (ذاتی) نیست و «اکتسابی» است. میگوید: «همان حس خودخواهی فردیست که به انگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است».

ولی به این سخن چند خُرده توان گرفت: نخست نیکخواهی و اندوه خواری و داد دوستی و مانند اینها که گفته میشود، به آخشیخ خودخواهیست. آنها را خودخواهی نامیدن جز زورگویی شمرده نتواند بود. در نشستهای گذشته در این باره سخنان بسیار راندم.

دوم این خیمها چندان بستگی به «اجتماع» یا همزیستن با دیگران ندارد. اگر کسانی در بیابان زاییده شوند و در بیابان زندگی کنند باز دارای این خیمها خواهند بود. مثلا ایلهای کوچ نشین ایران که از زندگانی توده ای بهره بسیار کم میدارند و خود بهمزنده زندگانی «اجتماعی» هستند، این خیمها در آنان کمتر از دیگران نمیشد. درباره مردان وحشی نیز جمله های این نامه نویس راست نیست. زیرا آنان با همان وحشیگری از این خیمها بی بهره نیستند. چیزیکه هست این خیمها در آنان ناتوانست.

ما این زمینه را بارها روشن گردانیده ایم. بارها گفته ایم آدمی که دارای دو دستگاه جان و روانست، این دو دستگاه همچون دو کفه ترازوست که همانکه یکی به بالا رفت آندیگری به پایین خواهد افتاد. یک آدمی گاهی روانش نیرومند است و خیمهای روانی او بر خیمهای ناستوده جانیش چیره میباشد و گاهی به وارونه اینست و خیمهای جانی چیره است.

همچنان گفته ایم: آدمی اگر بحال خود بماند (و فرهنگی نبیند) سرشت جانی او چیره خواهد بود و خیمهای ستوده روانی او جز ناتوان نخواهد بود.

در مردمان وحشی همین حالتست. چون فرهنگ ندیده و خودرو بار آمده اند، سرشت جانی چیره است و خیمهای روانی در میان آنان بسیار ناتوان است.

آنچه استواری این گفته های ما و سستی گفته این نامه نویس را روشن تواند گردانید آنست که شما اگر بمیان وحشیان آفریقا بروید و از همان مردم آدمخوار یام یام یکی را برگزینید و با خود همراه و همدم گردانیده از میان آن مردم بیرون آورید و در همان تنهایی آمیغهای زندگانی را بیش یا کم به او یاد دهید، خواهید دید که تکان خورد و پس از کمی رفتارش دیگر گردید.

همین آزمایش را در میان ایلهای کوچ نشین^۱ نیز بکار توان زد. مثلا لرها و کوهکیلیویه ایها کمی بهتر از وحشیان آفریقا می باشند و در زندگانی جز راهزنی و تاراجگری نمی شناسند. در همان حال اگر شما به دیهی از دیه های ایشان روید و زمانی (مثلا یک ماه) به پند دادن پردازید و بدی راهزنی و تاراجگری و زیانهای آنها را بازنمایید و از سود کشاورزی و گله داری و همدستی با دیگران داشتن و مانند اینها گفتگو کنید، هر آینه در آنان

^۱ - شادروان کسروی ایلهای کوچ نشین را در سالهای گذشته میشناساند که به تاراج و راهزنی میرداختند. (ویراینده)

خواهد هُناید و آنرا براه خواهد آورد. زیرا این کوششهای شما به فهمها و خردهای ایشان تکان داده سرشت روانی آنرا نیرومندتر خواهد گردانید.

اگر گفته نامه نویس راست بوده که این خیمها در آدمی «اکتسابی» یا پدید آمده از «اجتماع» بودی، بایستی سالها بگذرد تا یکدسته از مردمان وحشی آفریقا یا از ایلهای کوچ نشین آسیا دارای این خیمها گردند. در حالیکه چنین نیست.

یک نکته دیگر که راست نبودن سخن نامه نویس را میرساند آنست که چنانکه گفته ایم آدمی در حال آنکه نیکخواهی و اندوه خواری بدیگران و داد دوستی و این خیمها را میدارد، آن خودخواهی را نیز داراست. یکرشته کارهایش نیز از آنرا است. پس گفتن اینکه: «همان خودخواهی فردیست که بخودخواهی اجتماعی تبدیل یافته» راست نیست. از هر راه که در آیم استواری گفته های ما پیداست.

یک سخن دیگر نامه نویس آنست که این خیمها که ما از آدمی می شماریم در بسیاری از جانوران نیز هست. آنها نیز نیکخواهی بهم میدارند که نامه نویس دو داستانی هم از آهوان و فیلان یاد کرده است.

این ایراد را بارها شنیده ایم. ولی باید دانست که این داستانها که از همدستی چهارپایان و مرغان با یکدیگر و دلسوزی و نیکخواهی ایشان به همدیگر گفته میشود، چیزهاییکه از راه جستجو یا آزمایش بدست آمده و ارزش دانشی پیدا کند نیست. بیشتر آنها را شکارچیان گفته اند و بزبانها افتاده و هنوز دانشمندان به آنها نپرداخته اند. رویهمرفته بیچون و چرا نتوان پذیرفت. اینست ما اکنون به پاسخی به آنها نیاز نمی داریم. اگر زمانی آمد و چیزهایی از راه دانش بدست آمد، در آن هنگام باید دید چیست.

جانورانی که در میان هستند، چه از مرغان و چه از گوشتخواران و چه از گیاه خواران، ما آشکارا می بینیم که این خیمهای ستوده را نمی دارند. همان آهو را می بینیم که چون یکی بیفتد و پایش بشکند، دیگری را پروایی نیست. از بوزینه همین را می بینیم. با اینحال چه جای آنست که بداستانها و افسانه های شکارچیان که بیشترشان دروغگو باشند گوش دهیم.

در این نشست که به دو نامه پاسخ دادم چند نکته را روشن گردانیدم:

۱- گفتگوی ما درباره روان بیش از همه، از دیده پروا به نیک و بد زندگانست، یک جستار خشک دینی را دنبال نمیکنیم. ما دین را نیز جز برای بهتر گردانیدن زندگانی نمی خواهیم.

۲- دین به آن معنی که خواست ماست خود دستگاہیست و زمینه ای برای گفتگوهای خود میدارد که ویژه آنست. لیکن در همانحال با دانشها همدوش است و با هم بستگیها میدارند.

۳- خیمهای ستوده آدمی (خیمهای روانی) از گوهر اوست و در سایه فرهنگ یا زندگانی توده ای پدید نیامده است و نمی توانست بیاید.